



خاطرات بهورزی

داستان نجات جان یک مادر

آرزو محمدی سلیمانی بهورز دانشگاه علوم پزشکی کرمان
مظهره زبردست مامای مرکز خدمات جامع سلامت
دانشگاه علوم پزشکی کرمان

آن روز نوبت پیگیری مشاوره فرزندآوری زنان واجد شرایط روستایم بود. با «زهر» تماس گرفتم و جویای احوالش شدم که: چه خبر؟ با لحنی غمگین پاسخ داد: «حتماً فهمیدی که چه بلایی سرم اومده! خبر مرگم توی سن ۴۱ سالگی باردار شدم... کاش راهی باشه تا بتونم از این بلا نجات پیدا کنم.» یک لحظه زبانم بند آمد و نمی‌دانستم با این حجم از نارضایتی و پشیمانی چه بگویم؟ بالاخره گفتم: «خدانکنه عزیزم... بهترین خبری بود که شنیدم... خیلی برات خوشحالم که خداوند تو رو لایق این نعمت دونسته...»

زهر اما بازهم شروع به نالیدن کرد: «بچه چهارم تبریک نداره که...» بعد از این که خوب به همه گلایه‌ها و حرف‌هایش گوش کردم، از او خواستم تا حضوری یکدیگر را ملاقات کنیم تا بتوانیم بیشتر در این مورد صحبت کنیم. ترس و نگرانی از این که خدای ناکرده لطمه‌ای به خودش و جنینش بزند، وجودم را فرا گرفت. بلافاصله با مامای مرکز تماس گرفتم و از او راهنمایی خواستم.

زهر روز بعد به خانه بهداشت آمد. با او صحبت کردم، از مشکلاتش گفت و دردسرهای بعدش و

من فقط گوش کردم. سعی می‌کردم مشکلاتش را از دید او ببینم. گاهی واقعاً حرفی برای گفتن نداشتم و گاهی هم از میان حرف‌هایش راهی برای همدردی پیدا می‌کردم تا بتوانم به او نزدیک شوم و متوجهش کنم که مشکلاتش را درک می‌کنم.

خلاصه برای او پرونده بارداری تشکیل دادم و بعد از آن تأکید کردم تا به ماما و پزشک مراجعه کند. مامای مرکز با او صحبت کرد گویا حرف‌های او در زهر تأثیرگذار بود.

زهر به دلیل اضافه وزن و مشکلات متعددی که داشت از جمله مادران نیازمند به مراقبت ویژه بود. در دوران بارداری‌اش، به خاطر گلایه‌ها و ناشکری‌هایی که داشت، کماکان من و ماما نگرانش بودیم و دعا می‌کردیم بخیر و سلامتی وضع حمل کند.

تقریباً نزدیک مراقبت هفته ۳۵ تا ۳۷ زهر بود که من چند هفته‌ای درگیر بیماری شده و دو هفته مرخصی استعلاجی گرفتم. وقتی ماما تماس گرفت و یادآوری کرد که مراقبت زهر نزدیک است وضعیتم را برایش توضیح دادم اما دلشوره و اضطرابی که گاهی برای مراقبت زنان باردارم داشتم به سراغم آمد. چندبار با زهر تماس گرفتم اما پاسخ نداد. خلاصه روز سوم مرخصی استعلاجی طاقت نیاوردم و به سرکار رفتم. پیگیر وضعیت زهر شدم، پیدایش کردم و وادارش کردم به خانه بهداشت مراجعه کند. فشارخونش بالا بود و من هم فوراً او را ارجاع دادم.

در مرکز هم ماما او را به خاطر فشارخون بالا به زایشگاه و متخصص زنان ارجاع داد. پس از مراجعه به بیمارستان و انجام آزمایش، به دلیل دفع پروتئین، برای وی بستری تجویز می‌شود اما توصیه پزشک را نادیده گرفته و به خانه می‌رود! با تلاش زیاد و پس از چند بار تماس بالاخره موفق شدیم او را متقاعد کنیم که در بیمارستان بستری شود. چون به درمان پره اکلامپسی جواب نداد، سرانجام در نیمه شب سزارین شد.

خدا را سپاسگزارم که زهر با یک فیبروم یک کیلویی در رحم و همچنین سایر مشکلاتی که از اوایل بارداری‌اش داشت، توانست یک فرزند سالم به دنیا بیاورد. هر بار او و فرزندش را می‌بینم می‌گویم: «دعای خیرم بدرقه راهتان»